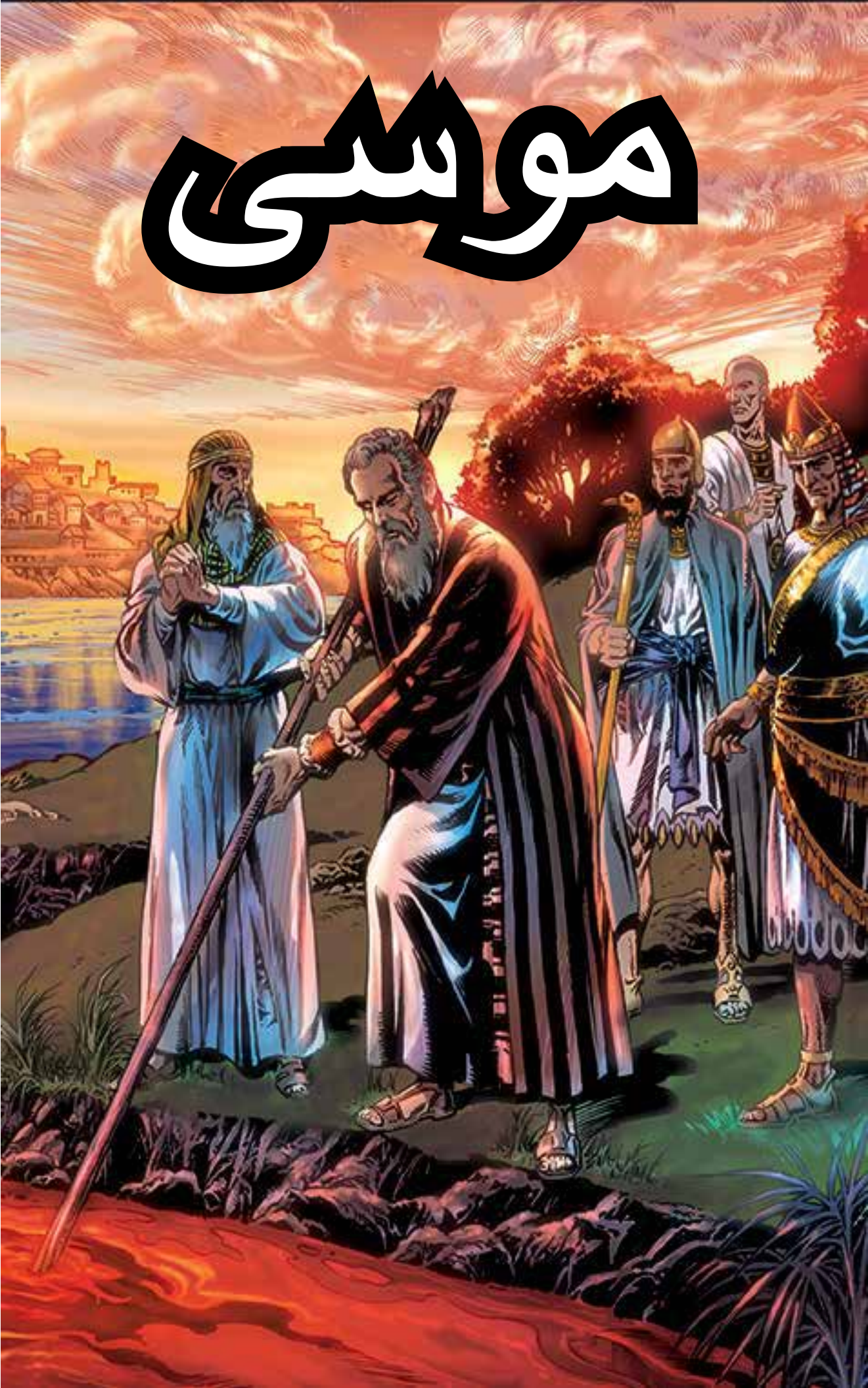


موسیٰ



در دوران یک خشکالی شدید، یعقوب، یعنی نو
ابراهیم، به مصر مهاجرت کرد او یازده پسر خود و تمام
فرزندان و نوکران آنها را برای زندگی به آنجا برد.
در مصر آنها خیلی رشد کردند و مانند شن‌های روی
زمین زیاد شدند.

فرزندان یعقوب بیشتر و بیشتر می‌شدند،
و تمام آن سرزمین را پر می‌کردند.

فرعون که فرمانروای مصر بود، نسل یعقوب را
به بردگی کشید و آنها را به کارهای سختی مثل
ساختن خشت مجبور می‌کرد. بعد از گذشت ۳۰۰
سال زندگی در آنجا، نسل یعقوب، وعده خدا را به
ابراهیم و پسرانش فراموش کردند.

خدا به ابراهیم گفته بود که قوم او به سرزمینی بی‌لانه
خواهند رفت و آنجا غلامی خواهند کرد. او همچنین
وعده داده بود که بعد از ۴۰۰ سال خدا آن ملت
را می‌نجات خواهد کرد و قوم خودش را به سرزمین
وعده باز خواهد آورد.

بخت راست
می‌گم! فرعون می‌ترسه
که ما قوم بزرگی بشیم.
او تمام کودکان پسر را
می‌کشد. مصری‌ها ضعیف
و تبیل هستند. مردان
ما قوی و سفت‌کوشند.
آنها از ما می‌ترسند.

آنها طفل مرا
نخواهند کشت! خدا از او
مهاقتت خواهد کرد.

آه! خدا در برابر قدرت
فرعون چه کاری می‌تونه بکنه؟

نما فرزند من نه.
تو نمیتونی این کار را بکنی.

فرعون می‌ترسید که جمعیت یهودیان خیلی زیاد
شود، به همین خاطر تصمیم گرفت که تمام
نوزادان پسر یهودی را بکشد.



اقا مادر، وقتی سربازها و همسایه‌ها پرسن که نوزادمون کجاست، چه جوابی به اونا بدم؟

تو فقط حقیقت را به آنها بگو. مادر فوراً اونو انداخت تو رود نیل که سربازا نتونن این کار رو بکنن.



تقریباً ۱۵۲۵ ق. م.

مادر مطمئن که آب نمیره داخلش؟

نه با قیر پوشیده شده روی آب شناور میمونه.

دوباره برادر کوچولو مون را خواهیم دید؟ آخ، از دست این مصری‌ها!

خدا از او محافظت میکنه. تو نزدیکی بمون و مواظب باش.



دختر ضرعون برای شن کردن به رود نیل آمد.

نگاه کن! از توی اون سبد صدای گریه میار!



آفتی، فقیر خوششله!

مملکه که بچه یکی از عبرانیان باشه.

هتماً گرسنه.



اگر کسی را پیدا کنم که به او شیر بده، اون رو پیش خودم نگه میدارم.

یک دختر عبرانی اونجاست. مملکه اون دختر کسی را بشناسه که بتونه به این شیر بده.



من می‌رم بینم میتونم کسی را پیدا کنم که بتونه این بچه رو شیر بده. من یک زن عبرانی می‌شنایم که پیشو به رود انداختند. او هنوز شیر زیادی داره.



پاره دیکلای نداشتی. نمیتونستی که برای همیشه پنهانش کنی. دیر یا زود سر بازها پیداش میکردن و می‌کشتنش. فقط باید به خدا اعتماد کنی.

این چه کاری بود من کردم؟ میشه یک بار دیکه فرزندم رو ببینم؟ آیا خدا به این چیزا اهمیت میده؟

مادر!
مادر!



مادر، دختر فرعون به رود نیل اومد و برادر کوچولوی منو پیدا کرد. اون میفواد بچه را برای خودش نگه داره و دنبال کسی میگرده که به اون شیر بده! الآن اون داره میار اینجا!

خدای ابری مبارک باد!



شنیدم که تو فرزندت را از دست دادی. من خیلی متأسفم. من این بچه رو تو رود پیدا کردم. آکه این بچه را برایم شیر ببری، ما هنرم بخت پول خوبی بدیم.

وقتی از شیر گرفته شد می‌آیم و او را به قصر میبرم او بزرگ میشه تا فرعون مصر بشه. اسمش را موسی فواheim گذاشت.

همانطور که موسی بزرگ میشد، مادرش به او در باغ خدای حقیقی که پدرانش می‌پرستیدند به او تعلیم می‌داد. خدا یک نقشه خاص برای آن پسر بچه داشت.



پیر بالا شاهزاده کوچولو، بزودی به قصر فواheim رسیر.

سرعت اونها چقدره؟

مرسی که موسی را شیر دادی. اون خیلی سالم بنظر می‌رسه. او بزرگ میشه تا ثروتمند و قوی باشه.



موسی به عنوان فرزند خوانده دختر فرعون، بزرگ می شد تا تبدیل به مرد بزرگی در مصر بشود. او برنزیده شده بود تا ثروتمند و قوی بشه، با این وجود هیچوقت اصیلت خودش فراموش نکرد.



موسی، فوب گوش کن. فدای پدرانمان، ابراهیم، اسحاق و یعقوب، به ابراهیم گفت که نسل او در سرزمینی که مال آنها نیست بسیار زیاده فواینده شر، بین! این همان است.

آری، فرا همین به ابراهیم گفت که ما در آن سرزمین بیگانه به مدت ۴۰۰ سال رنج فواینده دید.

او همین به ابراهیم گفت که فرا آن ملت را به قاطر کارهای پرشان نسبت به ما تنبیه فواینده کرد، و سپس ما با ثروت فراوان به سرزمینی که فرا به پدرانمان داده است بر فواینده گشت.

به ظاهر عالی است. ولی فرعون هرگز اجازه نفواینده دار که تمام برگانش این کشور را ترک کنند. و بدون شک هرگز اجازه نفواینده دار که ثروتشون را با خود بیرون ببرن.



فرزندانش عبرانیان زیر دست اربابان خود عذاب می کشیدند. اوتا باید تو چاله های گل کار می کردند و خشت می ساختند. موسی نمی توانست نه کینه و بینش که آنها عذاب می کشند، پس تصمیم گرفت که به کاری بکنه!

قبل از آنکه اونقدر بزنند تا بمیری از جانت پا شو!

بلند شو، فوک کثیف!

پاشو، فرس. پاشو، فرس.



یک روز موسی دید که یک مصری
در حال آزار دادن یکی از
هم‌نژادی‌های اوست.

زمان رهایی
رسیده بود. این آزارها باید متوقف شود.



بسه دیگه!

تمومش
کن!

موسی آنی مصری را کشت و جسدش را پنهان
کرد، ولی یک نفر او را دید و به فرعون خبر داد.
پاشو بایست تو باید بخاطر قتل محاکمه بشی!



بایست، تو باید
بخاطر قتل محاکمه بشوی!

این موسی است!

فرایا!
من چکار کردم؟



تقریباً سال ۱۴۸۵ ق. م.

موسی از مصر فرار کرد و به بیابان رفت.
او تنها بود بدون هیچ حامیل یا دوستی.
او نتوانست قومش را نجات دهد.
او نمیتوانست حتی خودش را نجات بده.

موسی در میان مداینیان زندگی تازه‌ای پیدا کرد. او زندگی کردن در بیابان را یاد گرفت، ازدواج کرد و شبان گوشت‌خوار شد. چهل سال گذشت و مصر تبدیل برای موسی به یک خاطره قدیمی تبدیل شد. موسی امیالش را برای دیدن دوباره قومی که ملأ از دست داده بود.



موسی چندین روز راه رفت. تقریباً تمام انرژی‌اش تنوع شده بود که به اردوگاه شبانان رسید.



او مثل مرده‌ها بنظر میرسه. برو آب بیار.

نگاه کنید یک نفر اونجاست!

اون یک مقبره‌یه!

فیلی چنین عصبیه! اون بوته‌ی پطوری آتش گرفت و چرا شعله‌اش تمام نمیشه؟ یه ریزه داره می‌سوزه.



موسی، کنشاهیت را در بیاور. تو در زمین مقدسی ایستاده‌ای. من خدای پدران تو هستم، خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب.



من رنج قوم خود را دیده‌ام و دعا‌های آنها را از مصر شنیده‌ام. اینک وقت آن رسیده است که آنها را از رنجشان رهایی دهم و به سرزمینی که به پدرانشان وعده داده بودم ببرم. من تو را پیش فرعون میفرستم و تو قوم مرا از

اسارت فرعون آزاد خواهی کرد. تو به او خواهی گفت که قوم من را آزاد کند تا بروند اما او اجازه نخواهد داد. سپس من قدرت خود را به مصر نشان خواهم داد. بعد از آن او اجازه خواهد داد که آنها بروند.





اقا آنها باور
نخواهند کرد که تو مرا فرستاده ای.
آنها مرا مسخره خواهند کرد.



عصایت را به زمین بینداز.



چی؟
عصایم!



اون تبدیل به یک
مار کشنده شد!



مار را از دُمش بگیر و
بلندش کن.



دوباره تبدیل به
عصا شد!



به مهر برو. به تو خواهم آموخت که
چه بگویی و چکار بکنی.
برادرت هارون به تو کمک خواهد کرد.

۱۴۴۵ ق. م



برهنگردی مصر! اقا فکر کردی فیلی‌ها
منتظر کشتن تو هستند؟

کی برهنگردی؟



تمام رهبران را جمع کن! زمان
رهایی رسیده است!

اون‌ها کی هستن؟

اون هارون لای هستن.
اون یکی شبیه ماست، ولی برده
نیست.



موسی

هشتاد سال پیش، در زمان
قتل عام بزرگ بدینیا اومد، وقتی که
فرعون دستور قتل تمام نوزادان پسر
را دار. مادرش او را در سبزی پنهان
کرد و به رود انرافت. در اراده خدا دفتر
فرعون موسی را پیدا کرد و او به عنوان
یک مصری بزرگ شد. چهل سال
پیش، موسی ترویج دار

که با قوم خودش زیر بشکه تا اینکه به عنوان یک مصری
حکومت کنه. او فواست با قدرت خودش ما را نجات برده اقا شکست خورد.
در فلال چهل سال گذشته، موسی در بیابان‌های سرزمینی که خدا به پدران ما
وعده داده بود زندگی کرد. به تازگی خدا با اون صحبت کرده و به او نشان داده که
چگونه ما را از دست فرعون نجات بده! حالا موسی به شما نشان فواهد دار که
چگونه فرعون را میبوره می‌کنه تا ما را آزاد کنه.

تمام رهبران اسرائیل نزدیک بیایید.



فدای ابراهیم از میان یک بوته سوزان
با من صحبت کرد و مرا فرستاد تا شما را
به سرزمین پدرانمان رهبری کنم.
این هم یک نشانه.



آه!
عماش تبدیل به یک
مار شد.

نتر سید.



فوب نگاه کنید.



فدا یک هاننده
فرستاده است.

بله، او به فرعون
اثبات خواهد کرد.

این یک معجزه است!

هالا ما نزد فرعون میرویم!

فدای ابراهیم!



از چهل سال
پیش که من رفتم چیزی عوض
نشده. بادت باشه فقط چیزهایی را
بکی که من بهت کفتم.



خدای اسرائیل با موسی
صحبت کرده است. خدا میگوید که تو باید اجازه بدهی که
قوم به مدت سه روز به بیابان بروند، او را پرستش کنند،
و برای او قربانی بگذرانند.

از امروز به بعد،
آنها باید برای تعیبه فشت، خودشان کاه
هم جمع کنند. حالا از پیش پشمانم دور شو و
برگرد به همان جایی که پوری.

چی؟ خدای اسرائیل؟ ها ها ها، من
خدای شما را نمی شناسم. این خدا کیه که
من باید از او اطاعت کنم؟ چه مزخرفاتی. من
اجازه نمیدم که برگردان من برای سه روز
به بیابان سفر کنند. من شینرم
که تو مردم را شورانده ای، و
باعث شده ای که آنها کار نکنند. و حالا میخواهند سه
روز سفر کنند و بروند خدای را پرستند که من نمیشناسم.
حالا من آنها را مجبور میکنم که بیشتر کار کنند.



تا حالا آدمی به
این کستافی دیده بودی؟

فیلی شکره داره.
اونجا به پوری اومدن اینجا که انگار
صدای فرا هستن.



فوب، پس شما به اندازه کافی کار
ندارید. میفواهید بروید و خدایتان را پرستش
کنید. به شما یاد فواهیم داد که فطوری بیکار و
بی مصرف نباشید.



منظورت اینکه که تنها کاری که کردی اینکه
زحمت ما رو دو برابر کردی؟ این چه جور رها شدنیه؟
و تو فکر میکنی که خدا تو را فرستاده؟

اون فکر میکنه کیه؟

یه جور آدم غیرتی!

نمیتونم بزارم با ترفندهاش ما
رو گول بزنه.

من یهوه هستم، خدای پدران.
من زجر قوم خود، اسرائیل، را دیده و فریاد آنها را
شنیده‌ام. الآن وقت آن رسیده است که

به وعده خود
به ابراهیم عمل کنم و
این قوم را به سرزمین کنعان
رهبری نمایم. موسی، تو این قوم
را رهبری خواهی کرد.

فراوندا،
از وقتی که من آمدم و به
نام تو سفن گفتم، همه چیز
بدتر شده. برای پی منو به
اینجا فرستادی؟

اما من نمیتوانم فوب
مصیبت کنم. فرعون به من
کوشن تفواهد دار.

هارون صحبت خواهد کرد؛
تو فقط به من گوش کن و به هارون بگو که چه بگوید.
فرعون در ابتدا به تو گوش نخواهد داد، اما من معجزات بزرگتری
نشان خواهم داد تا مصریان بدانند که من تنها خدای حقیقی هستم.



ها، ها، ها،
دوباره اومدی اینجا که چی؟

یهوه میگوید،
«بگذار که قوم من برونند.»



و این نشانهای
است که یهوه سفن میگوید.

ها - ها - ها،
این فقط یک حقه
پادوکری است. اون اصلاً
منو نمیتونه سونه. پادوکران
ما را صدا کنید.

اون این کار
را فیلی راحت انجام
دار. بنظر واقعی میار
مکه نه؟

در تعجبم که این کار را
از کجا یاد گرفته است؟





نگاه کنید!
مار او میفوار با مارهای ما بهنگه.



مار او داره
یکی از مارهای ما را
میخوره!



اون مار ما را به
طور کامل بلعید!



نگو که میفوار یکی دیگه رو هم بخوره!
نسرِت فدای مار ما، فیلی عصبانی خواهد شد.



نمیتونم باور کنم! مار او تمام
مارهای ما را بلعید.

این ظهور میتونه اتفاق بیافته؟



بعوه فدای خالق است. او میگوید:
«بگذار قوم من پروند.»



نمی‌دانم منظور این کار را کردی. اما من هرگز بهای این نمایش تو رو با آزاد کردن یک میلیون برده پرداخت نخواهم کرد. از جلوی چشم دور شو!

خروج ۳۱:۷ «همان طور که خداوند فرموده بود، فرعون در سطل‌های خود باقی ماند.»



چرا خداوند ما را با نشانه‌هایی نزد فرعون فرستاد که جادوگران دربارش هم می‌توانن انجام بدن؟ این باعث شد که ما مثل احمق‌ها به نظر بیاییم.

علتش رو نمیدونم ولی خوب باره که خدا گفت دل فرعون رو سخت می‌کنه. قطعاً همینطوری هم شده. دیری بگذرد عیبانی شد وقتی که عسای من مارهای او رو خورد؟ نمیدونم دیگه باید پیشکار کنم. باید به یابی پیدا کنم تا با خداوند صحبت کنم.



خدا دوباره با موسی ملاقات کرد و به او گفت که چه کار باید انجام دهد. مصری‌ها موسی را به تمسخر گرفته بودند. قهرم خود او هم او را طرد کردند چونکه فرعون فشار بیشتری به آنها می‌آورد. اگرچه موسی نمی‌توانست کاملاً شرایط را در دست کند با این وجود از خدا اطاعت می‌کرد.

خداوند می‌فرماید: «چون تو قوم مرا آزاد نکرده‌ای که بروند، پس من به تو نشان فوادم داد که من خدای راستین هستم. اینک تمام آبهای مصر به خون تبدیل خواهد شد.»

فیلی بی نظیر بود! چگونه تونست این کار رو انجام بده؟

بروید و جادوگران من را انتظار کنید. خدای رود نیل می‌تواند جلوی این را بگیرد.

رود نیل به خون تبدیل شد.
ماهی‌ها مردند و رود شروع کرد به
متحضر شدن.

اما حتی با دیدن این معجزه بزرگ نیز
فرعون تسلیم نشد.







می بینی؟
یاروگران من نیز میتوانند
این کار را بکنند. من تسلیم
باروگری های تو نخواهم شد.



من هرگز در
زندگی ام چیزی مثل این
ن ندیده ام. حتی چشمه ها و خوشه ها
هم تبدیل به خون شدند.

هرگز نشنیدم
به زبان بیاران. چه فرقی میکنه؟
ما هزاران فدای داریم.

اون گفت که اسم
فدای من چیه؟

فدای رود نیل
باید عصبانی باشه.

هفت روز بعد از اینکه رود نیل به خون تبدیل شد،
موسی دوباره داوری خدا علیه مصر را آورد.



بگذار که تمام آبها پُر از
غورباقه شوند.

آب متعجب شده خون آلود به
یکباره پُر از میلیون ها غورباقه شد.





فانه من پُر
از غورباقه شره است.

تمام مضر پُر از غورباقه
شره است. فرایان
عصبانی شده اند!

کاهنان ما کجا هستند؟
چرا آنها هیچ کاری نمی کنند؟



والله!



فرعون نگاه کن. ما چادرگران هم
میتوانیم غورباقه درست کنیم.

چرا اونا غورباقه های بیشتری درست
میکند؟ این موسی به اندازه کافی غورباقه
درست نکرده؟ حالا فرعون هم میفواد بهش
اضافه کنه.

چرا اونا غورباقه های بیشتری درست میکنند؟
این موسی به اندازه کافی غورباقه درست نکرده؟
حالا فرعون هم میفواد بهش اضافه کنه.



موسی را صدا کنید.
به او بگویید میفوام باهش صحبت کنم.

بله قربان.
مطابق اوامر شما.



از یهوه بفواه که غورباقه ها را از اینجا ببرد. اگر او
این کار را بکند، من هم اجازه میدهم که قوم تو بروند
و قربانی بگذارند.

تو زمانی را برای
از بین رفتن غورباقه ها انتقاد کن و
همانطور فواهر شد.

فردا صبح.

مطابق سخن تو این اتفاق
فردا صبح فواهر افتاد. تا همه مردم
برانند که فدایی مانند یهوه نیست.



و حتی ضرعون دید در زمانیکه او خواسته بود
غور باقمه ها مردند، قلبش را سخت کرد و
به عبرانیان اجازه نداد که بروند.

این یهوه چگونه فدایی است
که سرزمین ما را پُر از غور باقمه میکند؟

به چه دلیل
فکر می‌کنی که این کار را
فرا انجام داده؟ شاید یک
واقعۀ طبیعی باشد.

پس موسی چگونه مطمئن
بود که این اتفاق می‌افتد و تونست که
این رو پیشگویی کنه؟ و بطوری می‌دونست
که دقیقاً چه ساعتی تمام آنها خواهند
مرد.

آه،
فقه شو و این ها را جمع کن، وگرنه
هیچوقت این کار را تمام نخواهیم کرد.



و یهوه به موسی گفت: «به هارون بگو، دست خود را دراز کن و بر خاک
از زمین بگو ب که آگ پُر از چشش شده و تمام سرزمین مصر را پُر کند.»



و تمام خاک های مصر به
پشه تبدیل شد.

وااااااااااا!



منظورت پشه که تو
نمی‌تونی پشه درست کنی؟ مردم فکر میکنند
که فرا او از فدایان ما قویتره! هر ترفندی بلدی
استفاده کن، هر کاری می‌تونی کن.

اما قربان، این کار از
قدرت فراست. هیچ کسی نمی‌تونه
کاری را که این دو نفر کردند انجام
بده. ما در این مورد ناتوانیم.

باید یک توضیح و دلیل منطقی وجود داشته
باشه، اما بیشتر از این نمیتونیم مقاومت کنیم. به موسی
بگویید اگر فدای او تمام پشه‌ها را دور کنه من اجازه میدم که
عبرانیان برن و فدای خودشون را پرستش کنن.



پشه‌ها رفتن.
اقا من نمیتونم بزارم که
برده‌ها بدن. بعلاوه، فرای او
دیگه شیکار میتونه بکنه؟



فرای با موسی
صمیمت کرده، گفت: «من
لشکری از ملس بر مصر فوادم
فرستاد. فائده تو پر از ملس
فوادم شد. اقا این بار بین
مصریان و عبرانیان تفاوت
قائل فوادم شد. در

میان قوم
من هیچ ملسی
نقواهر بود، همه
فوادم فهمید که من
فرای تمام زمین
هستم.»



بابایی، چرا
کاهنای ما نمیتونن جلوی
این مرد را بگیرن؟ قدرت
اونا کجاست؟

من هیشی در مورد
مذهب نمیدونم. من سرم
تو کار خودمه.



درست همونطور که گفت. بین
عبرانیان هیچ ملسی نیست! این باید
کار فرای اونا باشه.

برو، موسی را پیدا کن.



برو، برای فرای
فودت قربانی کن، اقا از مصر
فارج نشو.

ما باید دست
کم سه روز سفر کنیم.

من گفتم که شما میتونین
برین. اقا شما نمیتونین فیلی دور برین.
هالا به فرای فودت بلو که این ملس‌های
متعفن رو از اینجا دور کنه.



در تمام مصر
فقی که ملس هم زنده نمونده.
این یک معجزه است.

فقه شو. انگار که تو داری
این هر فقای مفت را باور میلنی.

دوباره دل فرعون سخت شد و
اجازه نداد که قوم بروند.





چه اتفاقی داره می‌افته؟
کَلَّةٔ ما دیروز سالم و فوب بود!

باید
دست ظالم و
مشکل ساز موسی
در کار باشه.

شنیدم
که به خاطر او
در کاخ فرعون اتفاقات
عجیبی می‌افته.



خدا بلائی دینگرى بر مصر فرستاد
تمام گاوها، گوسفندان، کوساله‌ها، اسب‌ها
و شتران بیمارى سختى گرفتند و مردند. ا
حیوانات عبرانیان بیمار نشدند.

تمام حیوانات
ما مرده اند و مال شما سالمند.
بطوری این را توضیح میدهی؟

این خدای پدران ماست
که او مرده تا ما را از اسارت ظالمانه
تو رهایی بده، اما من یک انسان
معمولی هستم؛ و در مورد این چیزها
چیزی نمیدونم.

کاهنان ما دارن
برای خدایان ما قربانی میکنند.
گاو مقرر شده ما فیلی عصبانی خواهد شد و
این مسئله را تمام خواهد کرد.



به فرعون بگو
که فیلی دیر شده. تمام گاوان مقرر شده ما شدند.
مردم فشمگین خواهند شد و وقتی بفهمند که خدایان ما
نتوانستن از خودشان در برابر این شیخ خدای عبرانیان
مهافظت کنند.

خدایان مصریان
کجا هستند،
آیا آن‌ها هیچ قدرتی ندارند؟

اما موسی دلش را سخت کرد.



موسی
و فدای خیالی او
مردم را گول زدند.

ما قدرتمندترین
مردم روی زمین
هستیم.

و من
یک فردا هستم -
قدرتمندترین فرمانروای
روی زمین!

از دست دادن چند
گاو درست فواید شد. آثانی
که زنده مانده اند گوساله‌های
جدید به دنیا می‌آورند.



یهوه - تو
بر روی تفت بزرگی آنجا
در آسمان بشین و زمین را
فرمانروایی کن.

ارامه برده و به تمام مصریان نشان برده که تو
فدای متعال هستی و تمام مردم باید تسلیم اراده تو
باشوند و نام بزرگ تو را بشناسند.

ما باید دیگر فکر
کنیم تا اراده تو را
انجام بدهیم؟

یک مشت از
خاکستر کوره بردار...



این درد قابل
تشفل نیست! لعنت به
شرای عبرانیان!

فرعون، به شورت پیا
بگذار این مردم سرزمین ما
را ترک کنند.

این مریضی مانند یک خاک نرم
بر تمام سرزمین مصر پراکنده خواهد
شد. دُم‌های دردناکی بر مردم و حیوانات
فرود خواهد آمد.

من امروز
نمی‌توانم پیش فرعون
بروم و ترفندم را ترمیم کنم
- من حتی به خاطر این درد
نمی‌توانم سربای بایستم!

به هر صورت فرعون به
خاطر این زخم‌های پُرکین اجازه
نمی‌دهد که بریم پیشش.

جادوگران فرعون به خاطر دُم‌هایی که
بر آنها و تمام مردم مصر بود نمی‌توانستند
نزد فرعون بایستند.

اما هنوز هم ... با وجود رنج و عذاب مردم
دل فرعون عوض نشده بود.



صبح خیلی زود بلند شو
و پیش فرعون رفته،
و به او بگو ...





دوباره فرا می‌گوید:
«اجازه بده قوم من
برونر تا بتوانند مرا
فرست کنند».

این مرتبه من بدترین بلا را
خواهم فرستاد و تو خواهی فهمید
که هیچ کس مثل من بر روی
تمام زمین نیست.

فردا همین موقع من
تگرگ‌های بسیار بزرگی
خواهم فرستاد که تا به حال
هیچکس ندیده است.

تمام گله‌هایی را که
زنده اند و در مزرعه‌ها
هستند به جای امنی
ببر ...

تمام گله‌هایی را که زنده را به جای امنی
ببر ... وقتی که تگرگ را بفرستم، هر
انسان یا حیوانی که در زیر سقفی نباشد
و تگرگ بر او به بیافتد خواهد مرد.

ای نادان
- آیا تو حرفهای این
نبی بیابانگرد را
باور می‌کنی؟

بعضی از مصری‌ها از سفال خرا ترسیدند و
غلامان و حیواناتشان را به خانه آوردند.

اما آتش مصریان که به این همدار گوش ندارند
تعداد زیادی از افراد و حیواناتشان کشته شد.

ای کاش ارباب
من به هر فحش فرا که توسط
موسی زده شد گوش می‌کرد.





دیکه دیر شیره!
ما بربفت شیریم!!



آه ای خدای قدرتمند ست،
خدای هرج و مرج و طوفان،
ما به تو التماس می کنیم، این طوفان
سفت را آرام کن!

مطمئنم تو
از خدای
نادیدنی
موسی بزرگتر
هستی.

حق
با موسی، رهبر
عبرانیان، این تو چامون
امنه.

پدر، من
می ترسم. آیا رعد و برق
و تگرگ ما را خواهد کشت!

ما هرچی
موسی گفته انجام
می دهیم. ست
خدای
طوفان، نمی تونه کاری در
مقابل خدای عبرانیان انجام بده.



این فیلی
بره.

این دفعه من گناه کردم.
 فرعون عاقل است و من و قوم من در
 اشتباهیم. نزد فرعون دعا کن. زیرا به اندازه کافی
 توفان و تگرگ داشتیم.

لازم
 نیست بیشتر از
 این اینجا بمانید.

من دستم را برای
 دعا بلند می‌کنم ...
 اقا می‌دانم که تو و درباریان
 هنوز از فرعون نمی‌ترسید.



حرف موسی درست بود. وقتی فرعون دید که رعد و برق قطع شد
 دوباره دلش را سخت کرد و اجازه نداد که عبرانیان آنجا را ترک کنند
 و برای عبادت خدا بروند.

و خدا دوباره موسی را نزد فرعون فرستاد.

این چیزی
 است که فرعون، خدای
 عبرانیان می‌گوید: «تا به
 کی از فروتن شدن نزد من
 سرباز می‌زنی.»

«اگر اجازه ندهی
 که قوم من بروند، ماخ‌ها
 را می‌فرستم و زمین را
 طوری پُر خواهند کرد که زمین
 دیگر دیده نخواهد شد. «آنها هر
 چیزی را که باقی مانده باشد
 خواهند بلعید.»

تا کی
 این مرد می‌خواهد
 برای ما درد سر
 درست کند؟

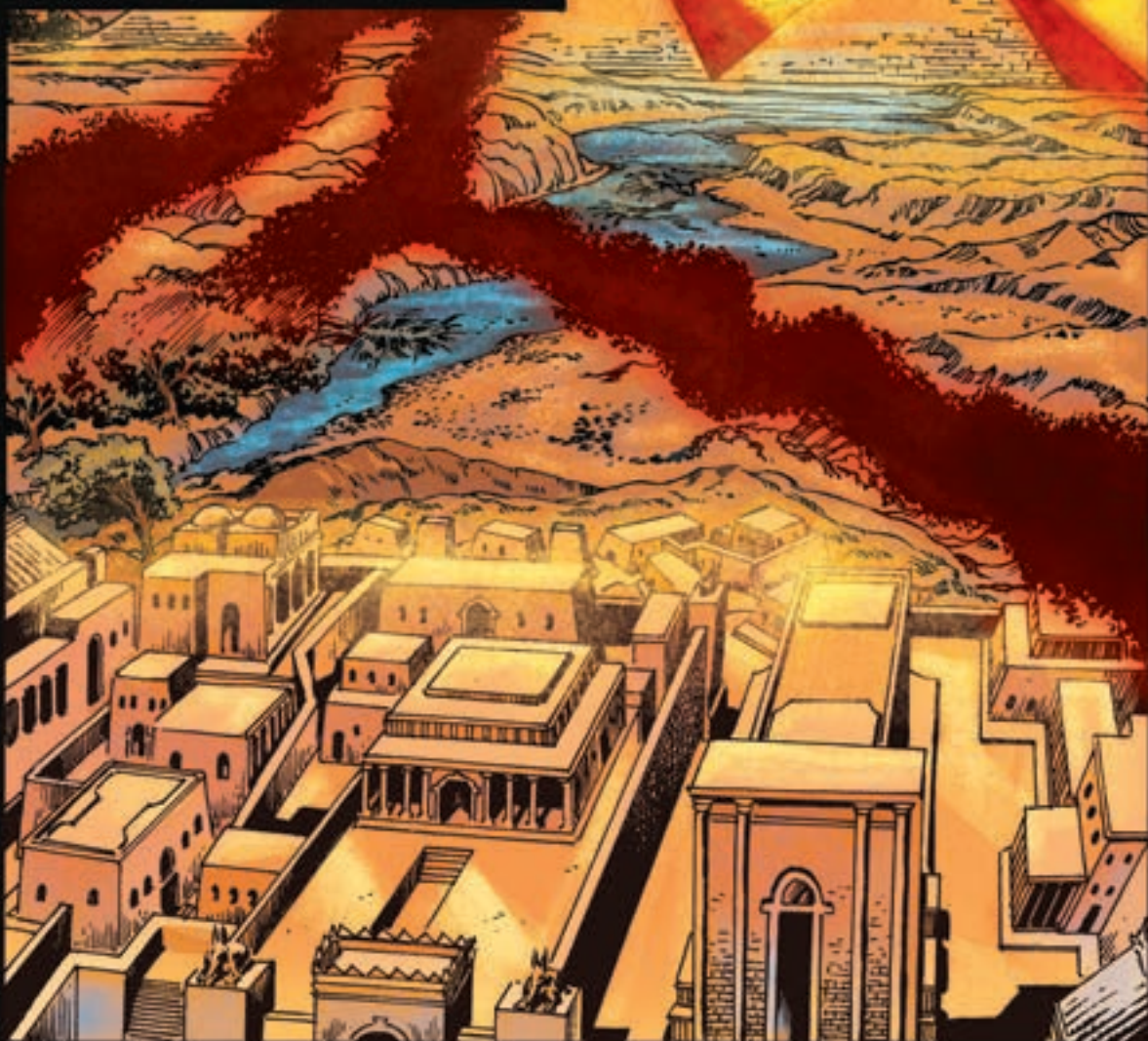
بگذار اینها
 بروند. آیا فرعون هنوز
 نمی‌دونه که مصر نابود شده؟

موسى عصايش را بر مصر بلند كرد و خداوند بار خرقه
سختى فرستاد كه تمام روز و شب مى وزيد.

ملخها بر تمام سرزمين مصر نشستند.
بقدرى زياد بودند كه نم قبل از آن
ديده شده بود و نم بعد از آن.

همچو ملخها تمام ميوه هاى درختان
و تمام گياهان سبز را در مصر نابود كردند.

وضعيت شهرها هم نامساعد بود...





سپس خدا بلاي تاريخي را بر مصر آورد. براي سه روز تاريخي غليظ تر از شب ابري بود. اما در خانه هاي عبرانيان تاريخي نبود.



میتونستم که تا الآن برم بکشت، اما این نشون میداد که فدای ما قدرتی بر فدای تو ندار.



از نظرم دور شو. دیگر هرگز تو را نخواهم دید. برای این که در آن روز فواهی مُرد.

برای یک بار تو حقیقت را گفتی. ما دیگر هرگز یکدیگر را نخواهیم دید.



«ا» الهه فور شیر، ما را بشنو. برای سه روز تو پنهان شده ای. تو نمیتوانی این فدای عبرانیان را بکشی؟



خود شه! آفرین بلا، و فرعون فوشال میشه که ببینه ما داریم از مصر میریم. نیمه شب امشب، وقتی فرشته مرگ از سرزمین مصر رد فواهر شد. اولین فرزند پسر هر خانواده فواهر مُرد. خدا امشب کناه را میازات فواهر کرد.

فرا نباتی برای هر کس که ایمان داشته باشه آماده کرده. هتی مصریان. الآن برین و یک بزه نر چوان بگیریر، عمر آن را بکشیر و خون بزه را بر بالا و دوطرف در بمالید. یعوه میلویر، وقتی امشب از سرزمین عبور میکنم، تمام نفست زاره های پسر را فواهم کشت. وقتی که خون را در بیرون درهای شما ببینم از آن فانه رد فواهم شد. و نفست زاره آن فواهر مُرد. امشب در فانه های خود بمانید و و بزه های را که کشته اید بفوریر.



اما نفست زاره های ما چی؟ آیا اونا هم میمیرن؟



فردا پیش ارباب‌های
خود بروید و از آنها طلا، جواهرات، و نقره
بگیرید. فردا دل‌های آنها را لمس کرده است.
آنها با ترس و به فراوانی به شما فواهد دارند.
لوازم خود را جمع کنید و آماده باشید
که فردا صبح مصر را ترک
کنید. شما دیگر به اینجا برنمیگردید. برای همیشه با
مصر فراقی خواهید کرد. این زمان تازه‌ای برای شما فواهد
بود، روز اول شما.



پدر، این تنها بزه توست،
آیا ما نمیتوانیم اون لک کله یا پیهیز دیگه‌ای بگیریم؟



پس
این کوسغندر برای من
قربانی شده؟

برای من هم همینطور.
چون من هم پسر نفست‌زاده هستم.



پسر، فردا گفته که یک بزه بگیرید
و فونش رو روی درهاتون بمالید. ما باید دقیقاً
همان کاری را که او گفته انجام بدهیم.
تو دیری که فردا اونایی رو که از او اطاعت نمیکنن
قطوری میازات میکنه.
این بزه برای اینه که تو رو از مرگ نجات بده.



مامان،
چرا پدر درهون را با فون
رنگ میکنه؟

بعوه گفته، «وقتی که فون را روی
دره‌های شما ببینم میفهمم که شما به من ایمان دارید و
من کسی را در این خانه نفواهم کشت.»



تو چرا بزرگ نشستی
تا فونشو به در بمالی؟

هه، تو این فراغات را باور میکنی؟
چطوری به زره فون روی در میتونه جلوی آمدن مرگ را بگیره؟
پسر من نمیترسه، تو چی بچوگیم میترسی؟

البته که نه.
تو فکر میکنی من دقترم؟
دین مال آدمای ضعیفه.
یه فدای فوب مردم را

برای اینکه روی چهارچوب درشون فون نمایین
نمیکشه. تکلیف اونایی که نشینن چیه؟



پدر امشب چه فرقی با
شبهای دیگه میکنه؟

امشب فرا فرشته مرگ رو
میفرسته تا نشتراره های پسر هر فون های که
به او ایمان ندارن رو بکشه. ولی وقتی عبور میکنه و
فون رو ببینه از اون فون رد میشه. این روز
یه شروع تازه ای واسه ما فواهد بود.
هر سال ما این عید فصیح را جشن فواهیم گرفت و به یاد میاریم
که فرا ما رو از دست فرعون نجات دار.



آه پدر، فریادها را میشنوی!
فرشته مرگ باید اینجا باشه!

نترس. ما از فرا اطاعت کردیم.
فون روی چهارچوب دره. ما داریم بزرگ را
میفوریم.



پسر من مرده!
آه فرا، یه کاری بکن.
موسی را صدا کن!



فرعون دوباره بدنبال
موسی فرستاد



اما فرعون به صورت موسی نگاه نکرد

من گناه کرده‌ام.
لطفاً مصر را ترک کن و
تمام عبرانیان را هم با خود ببر.
یعوه فدای تو بیشتر از اونیه که
من بتوانم تمقلش کنم. قبل از
رفتنت برای من دعا کن.



همانطوریکه خدا به پدرانشان وعده داده بود، آنها بعد از چهارصد سال مصر را ترک کردند.
مصریان به آنها طلا و جواهرات و غذا دادند، هر چیزی که میخواستند و میتوانست ببرند.
برای عبرانیان روز شادی بود؛ اولین روز آزادی یک قوم.

شصدهزار مرد همراه با زنان و کودکان مصر را
ترک کردند تا به سرزمین موعود بروند.

خداوند در روزها در ستونی از ابر پیشاپیش آنها می‌رفت
تا راه را به آنها نشان دهد و شب‌ها در ستونی از
آتش تا راه آنها را روشن کند.